

امام خمینی و نقد غرب

احمد رهدار*

چکیده:

مهمترین چالش دنیای اسلام از یک و نیم قرن پیش تاکنون، نفوذ اندیشه غرب در درون عالم اسلامی می‌باشد. از آن زمان تاکنون مدل‌های رفتاری - نظری متفاوتی از جانب اندیشمندان رشته‌های مختلف علمی برای حل بحران مذکور ارایه شده است که نافذترین، کارآمدترین و با دوام‌ترین آن‌ها متعلق به فقیهان و متکلمان شیعی می‌باشد. مهمترین ویژگی این نوع نظریه‌های برون پارادایمی بودن آن‌ها می‌باشد که به بهترین وجه به آن‌ها رنگ اثباتی و ایجابی داده است.

نوشتار حاضر در صدد است تا به تبیین یکی از این نوع نظریه‌های فقهی - کلامی که متعلق به حضرت امام علیه السلام می‌باشد از دو منظر سلب و ایجاب بپردازد.

(۱) مقدمه

اگر از محتوای کتاب «کشف الاسرار» امام خمینی بگذریم، باید اذعان نمود که رویارویی حضرت امام با غرب، در بستر تحولات مربوط به انقلاب اسلامی (چه قبل و چه بعد از پیروزی انقلاب) رخ داده است. از آن‌جا که موج انقلاب اسلامی بسیار قوی و گسترده بوده است، غرب‌شناسی حضرت امام نیز به تبع آن، به گونه‌ای خاص و نوین تبلور یافته و از ابعاد و سطوح گسترده‌تر و عمیق‌تری برخوردار می‌باشد. البته مسلم است که غرب‌شناسی به مفهوم امروزی آن، و با مکاتب و جریان‌های مختلف آن از قبیل اگزیستانسیالیسم، پوزیتیویسم، پست‌مدرنیسم، فمینیسم و... توسط حضرت امام صورت نگرفته است. درباره امام بیش از هر چیز دیگر، می‌توان واژه «اسلام‌شناس» را به کار برد. او اگر چه

رواق اندیشه ۵۱

۴۸

امام خمینی
و نقد غرب

غرب را به طور تفصیلی مطالعه نکرده بود، اما اسلام را به گونه‌ای فهمیده بود که قادر بود تمایز و تفاوت اسلام و غرب را به راحتی تبیین کند. به عبارت دیگر، حضرت امام غرب را از دریچه اسلام نگریسته بود نه از دریچه خویش. در حقیقت، دغدغه وی اسلام بود و نه غرب. او اسلام را در زمانه‌ای شناخت که غرب، در تار و پود جوامع اسلامی از جمله جامعه ایرانی تنیده شده بود. با نگاه به مجموعه معارفی که از ایشان به یادگار مانده است، به روشنی می‌توان دریافت که بخش اساسی و مهم سخنان ایشان مربوط به اسلام و احکام اسلامی است و تنها بخش اندکی از آن به غرب اختصاص دارد که آن نیز به منظور تبیین حوزه‌های از مسایل دینی بوده است.

از سوی دیگر، همان مقدار کم از سخنان حضرت امام درباره غرب، از وجوه متعدد قابل توجه، کارگشا و راهبر می‌باشد و باید آن‌ها را با توجه به نکات ذیل درک نمود:

۱) حضرت امام آخرین میراث‌دار اندیشه‌های علمای پیش از خود بوده است. با کمی مسامحه می‌توان گفت همه تجارب علمای سلف، یک جا در کوله‌بار ایشان جمع بوده است و معظم‌له، هم به راز توفیق میرزای شیرازی در نهضت تنباکو واقف بوده است و هم به نقاط ضعف و انحراف در اندیشه و رفتار بزرگانی چون سید جمال الدین اسدآبادی و مرحوم آیت‌الله کاشانی. وی، هم تجربه تلخ بالای دار رفتن شیخ فضل‌الله نوری را دارد و هم تجربه روش سیاسی مرحوم مدرس را. به عبارت دیگر، حضرت امام برای ساخت بنایی که در سر داشت، مواد خام و مصالح زیادی در دست داشت که آن‌ها را از علمای پیش از خود به ارث برده بود. از اینرو، منطقی است که راهی که ایشان برای انسان‌های معاصر باز می‌کند، بسیار هموارتر از جاده‌های پیشین باشد.

۲) تجربه حضرت امام از حکومت اسلامی و از دنیای غرب مسبوق به نمونه‌های تاریخی می‌باشد. این نمونه‌ها گاه تنها معطوف به شرایط داخلی (نظام پادشاهی و سلطنتی و...) بوده است که نمونه بارز آن را می‌توان در حکومت صفویه که در نوع و زمان خود، به عنوان یکی از نمونه‌های موفق حکومت اسلامی می‌باشد یافت، و یا معطوف به شرایط داخلی و خارجی (استبداد سلطنتی داخلی و استعمار خارجی) بوده است که نمونه بارز آن را می‌توان در طرح حکومتی میرزای شیرازی (که در اندیشه‌های شیخ فضل‌الله نوری تبلور یافته) و طرح حکومتی آخوند خراسانی (که در اندیشه‌های میرزای نایینی تبلور یافته است) مشاهده کرد. حضرت امام باید طرح حکومت اسلامی خود را آن چنان می‌ریخت که نه منجر به ایجاد حکومتی مثل صفویه شود (بلکه نوع تکامل یافته‌تر آن باشد) و نه از نواقص طرح‌های مکتب سامرا (به طلایه‌داری میرزای شیرازی) و مکتب نجف (به

درباره امام بیش از هر چیز دیگر، می‌توان واژه «اسلام‌شناس» را به کار برد. او اگر چه غرب را به طور تفصیلی مطالعه نکرده بود، اما اسلام را به گونه‌ای فهمیده بود که قادر بود تمایز و تفاوت اسلام و غرب را به راحتی تبیین کند. به عبارت دیگر، حضرت امام غرب را از دریچه اسلام نگریسته بود نه از دریچه خویش.

طلایه‌داری (آخوند خراسانی) رنج ببرد^۱ و در عین حال، ناظر به شرایط درونی و بیرونی جامعه عصر خود باشد.

۳) زمانه حضرت امام، زمانه‌ای است که قریب به دو قرن از ورود افکار و مظاهر تمدن غربی در جامعه ایرانی می‌گذرد. گذشت دو سده، فرصت مناسبی است برای یک آزمون و خطای تجربی تاریخی. در این مدت نسبتاً کافی، آن چه را که طرفداران غرب نوین در پروسه اقتباس از غرب، از سر دلدادگی و شیدایی و یا از سر التقاط در مبانی معرفتی و فکری، به جامعه مسلمین وعده می‌دادند، در حوزه‌های مختلف، امتحان خود را پس داده بود. نه نرم‌افزارهای حکومتی غرب که نمونه بارز آن در ایران تا عصر حضرت امام، حکومت مشروطه و پارلمان‌تاریسم می‌باشد و نه پابندی و تعهد اخلاقی غربی‌ها به قراردادهای دیپلماتیک فی‌مابین، هیچ کدام تجربه‌ای خوش‌فرجام برای خرد جمعی ایرانی و بلکه برای خرد جمعی مسلمین در جوامع اسلامی به یادگار گذاشته بود.

شاید تنها مظهر غربی که تا زمان حضرت امام امکان نفی آن با قاطعیت نبود و نیاز به گذشت زمان بیش‌تری داشت، منافع به دست آمده از تکنولوژی غربی بود. با این حساب، چهره غرب تا حد زیادی خود را در ایران نشان داده بود و نرم‌افزار تمدن و حکومت اسلامی که قرار بود حضرت امام آن را به عنوان منشور حرکت اجتماعی ایرانیان عصر خود و نیز به عنوان جانشین و الترناتیوی برای همه مدل‌ها و شیوه‌های پیشنهادی که غربی‌ها، ارایه نماید ناگزیر می‌بایست در خارج از سیطره تبلیغاتی غرب و طرفداران آن تنظیم می‌شد.

۴) تأمل در مجموعه فکری ثبت شده از حضرت امام (صحیفه نور) و نیز سیره عملی ایشان، به روشنی نشان دهنده این مطلب است که وی به همه رخدادها و پدیده‌های عالم از پایگاه و منظر توحیدی عرفانی می‌نگریسته است و گو این که در سیر معنوی و ملکوتی خود، حب و بغض خود را به میزان قرب و بُعد به خدای تعالی تقسیم می‌کرده است و به همین علت، نگاه وی به غرب، به عنوان بستر و فضایی که در آن، ارتباط با عالم غیب و ماوراء ماده قطع شده و تأثیر و تنیدگی عالم عرش در عالم فرش مورد انکار قرار گرفته است، نگاهی ثانوی، منکرانه و منفی می‌باشد. البته این موضوع منحصر به حضرت امام نمی‌باشد، بلکه همه کسانی که در مراحل بالای سیر الی الله قرار دارند، ناگزیر از چنین اولویت‌بندی هستند.

۵) چنان که گذشت، حضرت امام هیچ‌گاه در صدد نبوده است تا به طور مستقیم درباره غرب

۱- برای اطلاع از اشتراکات و تمایزات سه مکتب سامراء، نجف و قم، ر.ک: مظفر نامدار، مبانی مکتب‌ها و جنبش‌های سیاسی شیعه در صد ساله اخیر، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۶.

اظهار نظر کند، مگر این که سخن درباره غرب به تبیین بیش‌تر وی از یک مسئله دینی و اسلامی کمک کرده باشد. به همین علت، بجز برخی دیدگاه‌های ایشان درباره غرب که در کتاب «کشف الاسرار» آمده است، مطالب وی درباره غرب به صورت پراکنده و معمولاً در سخنرانی‌های ایشان ذکر شده است.

بهترین فرصتی که معظم‌له می‌توانسته دیدگاه‌های خود درباره غرب را تبیین کند، مدت زمان اقامت ایشان در نجف اشرف می‌باشد که در مقام یک تئوریسین اسلامی به تئوری‌پردازی در باب حکومت دینی مشغول بوده است.^۱

پیش از این، آخرین فقیه‌ی که تلاش نموده است درباره حکومت دینی به طور جدی و گسترده و با تکیه بر مبانی فقه شیعه و با در نظر گرفتن دو عنصر مهم زمان و مکان، نظریه‌پردازی کند، مرحوم علامه نائینی است. وی در کتاب «تنبیه الامه و تنزیه المله» به نوعی هماهنگی میان برخی اصول اسلام با برخی مدل‌های حکومتی غربی از جمله نظام پارلمانتاریسم و حکومت مشروطه فتوا داده است.

حضرت امام به عنوان فقیه بعد از مرحوم نائینی، در مقام تبیین مدل حکومت اسلامی، هیچ نگاه اولی به غرب و مدل‌های حکومتی آن نداشتند. به همین جهت، در سراسر دو کتاب «بیع» و «ولایت فقیه» خود هیچ سخنی از مفاهیم رایج در اندیشه پارلمانتاریسم، رأی‌گیری، احزاب و... نیاورده است. این به این معناست که از منظر حضرت امام، مدل حکومتی اسلام کاملاً مستقل از مدل‌های حکومتی غرب می‌باشد و نه در ساختار و نه در محتوای حکومت اسلامی، هیچ‌گونه نیازی به استفاده از مفاهیم و اندیشه سیاسی غرب ندارد. وی در این باره به صراحت می‌فرماید:

«احکام اسلام را با احکام غرب بسنجیم؟! چه غلطی است... اسلام را هم وقتی می‌خواهند بشناسند با حرف‌های اروپایی‌ها می‌شناسند...^۲ شرق خودش را باخته است، تا از این خودباختگی

۱- می‌توان دوره‌های مختلف زندگی سیاسی حضرت امام نسبت به انقلاب اسلامی را به سه دوره ذیل تقسیم کرد: الف) دوره تئوریسینی که بیش‌تر به مدت زمان اقامت ایشان در نجف اشرف اطلاق می‌شود و کار اصلی حضرت امام در این دوره، تبیین تئوریک حکومت از نگاه اسلام می‌باشد.

ب) دوره فرماندهی که از اواخر عهد اقامت وی در نجف اشرف شروع شده و تا ورود ایشان به ایران ادامه دارد و مدت زمان اقامت ایشان در قم را نیز شامل می‌شود. در این دوره حضرت امام بیش‌تر به مدیریت بحران‌های ناشی از شرایط نخستین انقلاب (درگیری‌های داخلی، سنگ‌اندازی‌های خارجی و...) مشغول بوده است.

ج) دوره معماری انقلاب اسلامی که پس از اقامت در تهران شروع و تا پایان عمر ایشان ادامه داشت.

۲- بیانات حضرت امام به مناسبت سالگرد ۱۵ خرداد (۱۳۵۸/۳/۱۵)، نقل از: صحیفه نور، ج ۷، ص ۵۷.

حضرت امام به عنوان فقیه بعد از مرحوم نائینی، در مقام تبیین مدل حکومت اسلامی، هیچ نگاه اولی به غرب و مدل‌های حکومتی آن نداشتند. به همین جهت، در سراسر دو کتاب «بیع» و «ولایت فقیه» خود هیچ سخنی از مفاهیم رایج در اندیشه سیاسی غرب از جمله دموکراسی، پارلمانتاریسم، رأی‌گیری، احزاب و... نیاورده است.

بیرون نیاید، تا محتوای خودش را پیدا نکند، نمی‌تواند مستقل شود...^۱ کتاب‌هایی که در این نیم قرن نوشته شده است، استشهاد صاحب کتاب‌ها همه به حرف‌های غربی‌هاست... تا استشهاد به آن‌ها نباشد، مشتری کم می‌شود... تا این مرض هست، شرق، انگل است، تبع است»^۲.

در حوزه مباحث نظری، مهم‌ترین نظریه اثباتی حضرت امام در برابر غرب، معرفی جایگاهی ویژه برای فقه و فقهات می‌باشد که باعث می‌شود فقیه به عنوان عامل اجرای این فقه، دارای اقتدار زیاد باشد و در به چالش کشاندن بسترهای رقیب از جمله غرب، نافذتر و مقتدرتر عمل نماید.

۶) انواع ارتباطات فقیه و مردم در تاریخ معاصر ایران را در سه نوع ذیل می‌توان دسته‌بندی کرد: الف) از زمان ظهور و حاکمیت اخباریون شیعه تا زمان رونق گرفتن مکتب اصولی آیت‌الله وحید بهبهانی (تقریباً به مدت دو قرن)، رابطه فقیه و مردم، رابطه محدث - مستمع بود، به گونه‌ای که کسی حدیث می‌گفت و دیگری می‌شنید. این نوع ارتباط هرچند می‌توانست عمیق باشد، اما محدود بود و به همین علت، حوزه اقتدار فقیه نیز محدود بود.

ب) با رونق گرفتن مکتب اصولی آیت‌الله وحید بهبهانی و غلبه اصولیون بر اخباریون، سطح رابطه فقیه و مردم از سطح محدث - مستمع، به سطح مقلد - مقلد ارتقا یافت. در این نوع رابطه، دایره نفوذ و اقتدار فقیه گسترش یافت، به گونه‌ای که یک مرجع تقلید می‌توانست بی‌آنکه ارتباط مستقیمی با مقلدین خود داشته باشد، در تمام نقاط عالم دارای مقلد باشد و فتواهای خود را در حوزه زندگی فردی و جمعی آن‌ها تسری بخشد.

ج) رابطه مقلد - مقلد هرچند بسیار گسترده‌تر از رابطه محدث - مستمع بود، اما با وجود این، از جهاتی محدود بود؛ زیرا حوزه اقتدار مرجع تقلید (مقلد) تنها می‌توانست در ساحت زندگی فردی و اجتماعی مقلدینش رقم بخورد و بر اساس این، می‌توان مصادیقی را در نظر گرفت که مقلدین هرچند با مقلد در ارتباطی مستقیم و شفاهی می‌باشند، اما در عین حال به این دلیل که مقلد وی نیستند از دایره اقتدار وی بیرون هستند. جایگاهی که حضرت امام برای فقیه جامع‌الشرایط تعریف کرد، دارای حوزه اقتداری گسترده بود که این مشکل را نیز می‌توانست حل کند.

حضرت امام سطح رابطه فقیه و مردم را از سطح مقلد - مقلد به سطح امام - امت ارتقا داد. بر اساس این، نه تنها مقلدین چنین فقیهی تحت نفوذ و اقتدار او قرار می‌گیرند، بلکه آن‌جا که پای حکم

۱- بیانات حضرت امام در جمع اعضای انجمن اسلامی پرسنل نیروی هوایی جمهوری اسلامی (۱۳۵۸/۶/۱۰)، نقل از:

صحیفه نور، ج ۹، ص ۱۱.

۲- بیانات حضرت امام در جمع اعضای خانواده شهید سرهنگ فاشاهی و بانوان مکتب ولی عصر (۱۳۵۸/۶/۱۲)، نقل از:

صحیفه نور، ج ۹، ص ۲۵.

حکومتی به میان می‌آید، سایر مراجع تقلید نیز، حتی در فرض مخالفت فتوای آن‌ها با فتوای فقیه جامع‌الشرایط حاکم (ولی فقیه)، تحت اقتدار و نفوذ وی قرار می‌گیرند.^۱ و حتی بالاتر از این، از آنجا که جایگاه و شأن چنین فقیهی بالاترین جایگاه حکومتی در اندیشه سیاسی اسلام می‌باشد، خودبه‌خود در اندیشه سایر فرقه‌ها و مذاهب اسلامی (از جمله اهل سنت) نیز نفوذ می‌یابد. به همین علت است که در مواردی فرمان حکومتی خود حضرت امام که در چنین جایگاهی قرار داشت در دنیای اهل سنت نیز قابلیت اجرا پیدا کرد. پیشنهاد تعیین هفته وحدت از تاریخ ۱۲ تا ۱۷ ربیع‌الاول هر سال، تعیین جمعه آخر ماه رمضان به عنوان روز جهانی قدس و حکم ارتداد سلمان رشدی و ضرورت اعدام او و... از این جمله می‌باشد.

رفت مقام ولی فقیه مسلمین که طلایه‌دار مبارزه با تمدن رقیب (غرب) می‌باشد، رابطه مستقیمی با توان و قابلیت بیش‌تر به چالش کشاندن رقیب دارد؛ زیرا فتوهای چنین فقیهی به راحتی می‌تواند علیه غرب موج ایجاد کند (نمونه‌هایی از این امواج در ادامه این نوشتار بررسی و تحلیل خواهد شد).

این مطلب صحیح است که به هر میزان که شدت درگیری با دنیای رقیب زیادتر باشد، ابزار قوی‌تری برای ادامه مبارزه نیاز است و به هر میزان که ابزار قوی‌تری در اختیار داشته باشیم، می‌توان به مبارزه شدت بیش‌تری بخشید. از جمله ابزاری که حضرت امام از طریق آن، مبارزه علیه غرب را شدت بخشید، تعریف جایگاه ویژه برای رهبری جریان مبارزه با کفر می‌باشد.

۲) روش‌های مبارزه حضرت امام با غرب

۲-۱) روش‌های اثباتی

الف) تولید ارزش، قالب و فرمول اداره

به نظر می‌رسد تمدن غرب جدید در سه مرحله بر سایر تمدن‌ها سیطره یافته است:

مرحله توسعه: در مرحله نخست، غرب دست به تولید ارزش زد. روش غرب در این مرحله، یا جعل و تأسیس مفاهیم جدید بود و یا تفسیر جدید از مفاهیم گذشته. به نظر می‌رسد مهم‌ترین، عام‌ترین، تأثیرگذارترین و محوری‌ترین مفهوم و ارزشی که غرب در این سطح تولید کرد، تفسیر جدید از مفهوم انسان بود. قبل از غرب قرون ۱۴ و ۱۵ میلادی، جهان‌بینی تمامی اقوام و ملت‌ها، به‌رغم تکثر و تفاوت‌هایی که داشتند، با محوریت خداوند تفسیر می‌شد؛ به این صورت که جهان به مثابه هرمی در نظر گرفته می‌شد که در رأس آن خداوند، در میانه آن انسان و در قاعده آن سایر

۱- اقتباس از سخنرانی آیة‌الله جوادی آملی در کنگره فاضلین نراقی، نالار دانشگاه مفید، قم، بهار ۱۳۸۱.

این مطلب صحیح است که به هر میزان که شدت درگیری با دنیای رقیب زیادتر باشد، ابزار قوی‌تری برای ادامه مبارزه نیاز است و به هر میزان که ابزار قوی‌تری در اختیار داشته باشیم، می‌توان به مبارزه شدت بیش‌تری بخشید.

کائنات قرار داشتند به این ترتیب، انسان واسطه خداوند و کائنات بود. در چنین نظامی، مطلوبیت همه مخلوقات از جمله انسان به هرچه بیش‌تر هماهنگ بودن با محور هستی یعنی خداوند بود. در تفکر غرب جدید، جهت روابط اشیاء، از خداوند به سوی انسان تغییر کرد. در این تفسیر، انسان دیگر واسطه خدا و کائنات نبود، بلکه خود محور هستی قرار گرفت و مطلوبیت اشیاء به هرچه بیش‌تر هماهنگ شدن با انسان بود. در این تفسیر، انسان مبدأ و مقصد هستی تعریف شد. در غرب، بشر، اول و آخر و محور و مدار همه چیز است. همه چیز از او و برای اوست. از آغاز فلسفه جدید بر این امر اصرار می‌شود که عالم و آدم غایت ندارد، تا تعیین غایات هم به عهده بشر باشد. درست است که کائنات غایت را اثبات می‌کند، اما غایت در نظر او بشر است. دستورالعمل اخلاف او این است که چنان رفتار کنیم که هیچ بشری را وسیله نینگاریم، زیرا بشر در ذات خود غایت است.^۱

یکی از صاحب‌نظران معاصر در این باره می‌نویسد:

«با قطع رابطه لطیف بین خداوند و جهانی که مخلوق اوست، دکارت عملاً خداوند را از جهان تبعید کرد و یا بهتر است گفته شود جهان را از خداوند دور کرد. از نظر دکارت، اشیایی که خداوند خلق کرده است، آیات و نشانه‌های خداوند نیستند، این افکار دیگر حتی برای عقیده پیروان اسکولاستیسیسم فلسفی که می‌گفتند بین خداوند و جهان نسبتی برقرار است، جایی باقی نمی‌گذارد. هیچ صورتی و یا آیتی از خداوند در جهان نیست، بجز آن چه که دکارت روح یا نفس می‌نامد و آن را صرفاً و به سادگی با عقل جزوی انسان و افکار روشن و بدیهی که خداوند در آن به ودیعه گذاشته، یکی می‌داند. چنان که ژیلسون می‌گوید: این خدای مفهومی اگر به کار پرستش نمی‌آید، نقصان فلسفه دکارت را رفع می‌کند. جهان دکارت جهانی صرفاً ریاضی است. جهانی هندسی که در آن هیچ چیز جز امتداد و حرکت نیست و اگر خداوند حکمتی برای خلق این جهان داشته باشد، آن دلایل فقط برای خود خداوند معلوم است و ما کوچک‌ترین عقیده‌ای در مورد آن‌ها و یا حقایق الهی و غایت‌شناسانه نداریم و نمی‌توانیم داشته باشیم».^۲

چنین تفسیری از انسان، اصل موضوعه و زیربنای مکتب اومانیزم گشت. به نظر می‌رسد بیش‌تر ترجمه‌هایی که از این واژه به فارسی شده است، از جمله: انسان‌باوری، انسان‌محوری، اصالت انسان و... هرچند تا حدی بیان‌گر بخشی از حقیقت این واژه می‌باشد، اما برگردان دقیق آن نیست. با

۱- رضا داوری اردکانی، فلسفه در بحران، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۳، ص ۸۸.

۲- محمد مددیپور، سیر تفکر معاصر در ایران؛ تجدد و دین‌زدایی در اندیشه منورالفکری دینی، انتشارات تربیت، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۹، ص ۵۰-۵۱.

شایسته است و از
اومانیسیم به
انسان‌خدایی یا
انسان‌سالاری
ترجمه شود، زیرا
در حقیقت، آنچه
در غرب اتفاق
افتاد، جابه‌جایی
جایگاه خدا و
انسان می‌باشد، به
گونه‌ای که انسان
در محور هستی و
خدا در حاشیه قرار
گرفت. از این پس،
خدا برای انسان حد
و حدود تعیین
نمی‌کند، بلکه
برعکس، انسان
برای خدا حد و
حدود تعیین
می‌کند.

توضیحی که بیان شد، شایسته است و از اومانیسیم به انسان‌خدایی یا انسان‌سالاری ترجمه شود، زیرا در حقیقت، آنچه در غرب اتفاق افتاد، جابه‌جایی جایگاه خدا و انسان می‌باشد، به گونه‌ای که انسان در محور هستی و خدا در حاشیه قرار گرفت. از این پس، خدا برای انسان حد و حدود تعیین نمی‌کند، بلکه برعکس، انسان برای خدا حد و حدود تعیین می‌کند. عجیب این که، انسان غربی، در تعیین این حدود و ثغور، از جاده انصاف بسیار دور شد. او، از میان همه زمان‌ها، تنها روز یکشنبه را و از میان همه مکان‌ها، تنها کلیسا را محدوده حضور خداوند تعیین کرد و با ساختن کاپاره‌ها در کنار محراب کلیساها، حتی به خود اجازه داد در همان کلیسا و در روز یکشنبه نیز فرصت حضور خداوند را به اقتضای هوس درونی خود تنگ نماید.

مرحله کلان: در مرحله دوم، غرب قالبی ساخت که به ارزش ساخته شده در مرحله پیشین به بهترین شکل امکان ظهور و بروز می‌داد. بهترین قالبی که غرب برای ظهور انسان‌خدای مرحله قبل ساخت، قالب دموکراسی بود. در این قالب، همه انسان‌خداها می‌توانستند ظهور یابند و هیچ حدی برای آزادی‌های این خدایگان جدید وجود نداشت، مگر آزادی خدای دیگر! از سوی دیگر، برای فرار از هرج و مرج اجتماعی، فرمول نصف + ۱ تولید شد تا در مقام عمل به توقف نرسند. البته در این فرض، باقیمانده‌ها (نصف - ۱) همچنان خدایند و آزاد، هرچند در مقام عمل باید به قواعد اجتماعی تأیید شده توسط نصف + ۱ عمل کنند.

مرحله خرد: در مرحله سوم، غرب فرمولی تولید کرد که کاملاً برآمده از ارزش تولید شده در سطح توسعه و مناسب با قالب تولید شده در سطح کلان بود. این فرمول‌ها در حوزه‌ها و رشته‌های مختلف علمی از جمله مدیریت، سیاست، روان‌شناسی و... ساخته شد و در همه موارد، جلوه تام و تمام انسانیت انسان‌خدایان بود. به عنوان مثال، در روان‌شناسی آن چه خود را ظاهر کرد، اعتماد به نفس^۱ بود، وقتی سیاست شکل گرفت، به بهترین شکل تبیین‌کننده پدروختگی بود، مدیریت نیز در ذیل فلسفه یوتیلیتاریانیسم و سودانگار قرار گرفت و...

حضرت امام خود نیز چنین شیوه‌ای را به کار گرفت و در هر سه سطح توسعه، کلان و خرد، در برابر موضع غرب، موضع گرفت. ایشان در سطح توسعه، در برابر مفهوم و ارزش انسان‌خدایی و

۱- آیت‌الله جوادی آملی در درس تفسیر خود، در این باره چنین می‌گوید: ما در هیچ جای اسلام چیزی که مؤید مفهوم اعتماد به نفس باشد نداریم. اعتماد به نفس همان شرک است. آن چه در ادبیات دینی ما آمده است، مفاهیمی از قبیل توکل، توسل و... می‌باشد. و این به این معنا است که در اسلام، برای حل بحران‌ها، هرگز انسان به درون و نفس خودش حواله داده نشده است، بلکه حواله انسان به موجودی ورای خود اوست.

انسان‌سالاری غربی، از مفهوم و ارزش الله‌سالاری سخن گفت و از آن پس، تلاش کرد آن را در همه مفاهیم و ساختار اندیشه سیاسی خود به کار گیرد.

در گام بعدی و در سطح کلان، بهترین قالبی را که بتواند مظهر ارزش الله‌سالاری باشد، با عنوان ولایت مطلقه فقیه ساخت که در آن، ولی فقیه، با یک واسطه کار خدا را انجام می‌داد، زیرا او نایب امام زمان (عج) بود و امام زمان (عج) جانشین و خلیفه خدا بر روی زمین.

در گام نهایی و در سطح خرد، حضرت امام نیز برای حوزه‌های مختلف مدیریت، روان‌شناسی، سیاست و... دست به فرمول‌نویسی زد. در این فرمول‌ها آن چه ظاهر و بارز است، همان ارزش سطح توسعه یعنی الله می‌باشد؛ یعنی در مدیریت آن، نه نفع شخصی که مصلحت عمومی لحاظ می‌شود و در سیاست آن، نه «پدرسوخستگی»، که عدالت و اخلاق حضور دارد و در روان‌شناسی آن، نه انانیت و نفسانیت انسانی، بلکه فیض دمامد و دایم‌التزاید الهی مطرح است و... بر اساس این، روشی که حضرت امام در پیش گرفت، در هر سه سطح توسعه، کلان و خرد، متناظرهای نوع غربی خود از جمله انسان‌سالاری، دموکراسی^۱ و... را به چالش کشید.

ب) ارایه تصویر منسجم و وحدت‌بخش از اسلام (تقد روش دوئال و پلورال غرب)

غرب، روشی پلورال و متکثر دارد؛ چه این که، مبانی مهم معرفتی آن نیز، نسبیت و پلورالیسم می‌باشد. این روش و مبنا باعث شده است غرب در تحلیل بسیاری از موارد، عاجز باشد و نتواند ارتباط آن‌ها با یک‌دیگر را ترسیم کند. در نتیجه هرگز نمی‌تواند یک کل معطوف به غایتی خاص را در یک دستگاه منطقی منسجم و قابل دفاع بسازد. البته این امر به این معنا نیست که در غرب، اشیاء، مفاهیم، رفتارها، اندیشه‌ها و... غایتی ندارند، بلکه به این معنا است که باید میان «ما لاجله الحركة» و «ما الیه الحركة» فرق گذاشت. در غرب، «ما الیه الحركة» هست، اما «ما لاجله الحركة» نیست. والتر استیس در کتاب دین و نگرش نوین خود این مطلب را با این مثال توضیح می‌دهد که: قبل از رنسانس، در بالا رفتن از یک تپه، مهم‌ترین سؤال، چرا بالا رفتن بود و پس از رنسانس، سؤال از چرایی، جای خود را به سؤال از چگونگی داد و مهم‌ترین سؤال این شد که چگونه باید بالا رفت. در هر دو زمان، عمل واحد است، اما قبل از رنسانس این عمل معطوف به غایتی بوده است (دارای ما لاجله الحركة می‌باشد) و پس از رنسانس تنها به فرایند توجه شده نه نتیجه و از این رو فقط چگونگی کار در معرض سؤال قرار گرفته است.

۱- در ابتدای انقلاب، برخی از طرفداران تفکر غربی، نام جمهوری دموکراتیک اسلامی را برای انقلاب اسلامی پیشنهاد دادند. حضرت امام در جواب این افراد فرمود: جمهوری اسلامی، نه یک کلمه کم و نه یک کلمه زیاد. این به این معنا است که وی آگاهانه بر قالب دموکراسی خط بطلان کشیده است.

غفلت از نگاه غایت‌مدارانه باعث شده است غرب، تنها به تحلیل وضعیت حال بپردازد و با کمی مسامحه می‌توان گفت غرب در دام اکنون‌زدگی و به تبع آن، در دام کثرت و پیچیدگی و نه وحدت و انسجام افتاده است.

حضرت امام در ادامه راه اسلاف خود، نگرشی از اسلام ارایه کرد که هم روش و هم مبنای غرب را به چالش می‌کشید. وی هم‌چنان که بسیاری از مفسرین، از جمله مرحوم علامه طباطبایی در ذیل آیه ۲۱۳ سوره بقره اشاره نموده‌اند، بر خلاف غرب که در تفسیر جهان، مبنای نسبیّت و پلورالیسم را برگزیده است، جهان‌بینی وحدت‌بخشی از اسلام ارایه نمود.^۱ غرب، با توجه به مبنا و روش پلورال خود، ناگزیر شد میان بسیاری از حوزه‌ها فاصله انداخته و تفکیک قایل شود. به عنوان مثال، در اندیشه غربی، حوزه‌های دین از سیاست، اخلاق از قدرت، دانش از ارزش، دین از دنیا و... جدا از هم دیگر می‌باشد. حضرت امام با تکیه بر مبنای دینی، تفسیری از حوزه‌های مختلف ارایه داد که همه آن‌ها را بسان دانه‌های یک تسبیح معطوف به یک غایتی کنار یکدیگر و در ارتباط با یکدیگر، قرار می‌داد. در اندیشه دینی حضرت امام، دیانت، عین سیاست است، اخلاق در حاق قدرت سربان می‌یابد، دانش‌ها متضمن ارزش می‌باشند و ارزش‌ها، خود دانش‌اند، دنیا، پل و معبر آخرت است و... چنین نگرش وحدت‌بخشی، اساس نگرش پلورال و دوئال غربی را به چالش می‌کشد و زاویه دید محدود و بسته آن را ظاهر می‌کند. این تفکر، دریچه‌هایی را به روی بشر باز می‌کند که در اندیشه غربی کاملاً از آن‌ها غفلت شده است؛ زیرا در تفکر حضرت امام، بی‌آن‌که هیچ یک از مقولات و

حضرت امام با تکیه بر مبنای دینی، تفسیری از حوزه‌های مختلف ارایه داد که همه آن‌ها را بسان دانه‌های یک تسبیح معطوف به یک غایتی کنار یکدیگر و در ارتباط با یکدیگر، قرار می‌داد. در اندیشه دینی حضرت امام، دیانت، عین سیاست است، اخلاق در حاق قدرت سربان می‌یابد، دانش‌ها، خود دانش‌اند، دنیا، پل و معبر آخرت است و...

۱- دکتر عبدالکریم سروش، در نتیجه همین مبنای پلورالیستی غرب، با تفسیری وارونه از این آیه، مدعی می‌شود این آیه بیش از این‌که ادعای افرادی مثل حضرت امام مبنی بر وحدت‌بخشی دین را اثبات کند، بر وجود و ضرورت تکثر دلالت دارد. وی می‌نویسد:

«در یکی از آیات قرآن در سوره بقره، در بحث از آمدن انبیا آمده است: کان الناس امة واحدة، فیعت الله النبین مشیرین و منذرین، و انزل معهم الكتاب بالحق لیحکم بین الناس. مردم همه امت واحد بودند، پیامبران آمدند و این امت واحد را برآشفند و میانشان تفاوت و تحول ایجاد کردند و آتش ناهمواری در خرمن تعادل جهانیان زدند. جهان انسانی از آن‌جا شروع شد که آتش ناهمواری در خرمن تعادل زندگی افتاد. حیوانات هنوز هم امت واحداند. گوسفندانی که در ترکیه یا در ایران یا کالیفرنیا هستند، همه اهل یک دنیا و یک امت‌اند و نه امروز با یکدیگر فرقی دارند، نه ده یا صد قرن قبل با یکدیگر فرقی داشته‌اند. حیوانات، از آن‌جا که امت واحداند، پیغمبری نیز در میانشان نیامده و متفکری نیز در بینشان ظهور نکرده که میانشان اختلاف‌های جدی بیندازد و آن‌ها چنددستگی پیدا کنند و این چنددستگی‌ها مایه رشد و تکاملشان شود. در واقع، همین چنددستگی‌ها و اختلاف‌نظرهایی که انسان‌ها دارند نشانه آدمیت و تفاوتشان با حیوانات است. این ناهمواری‌ها از یک چشم نامطلوب به نظر می‌آید ولی از چشمی دیگر علامت تفاوت عمقی میان جهان انسان‌ها و حیوانات است. از نظر قرآن، پیغمبران میان انسان‌ها نزاع انداختند و اگر آن‌ها نیامده بودند، ما هم چون حیوانات زندگی می‌کردیم. اگر هم نزاعی بود، بر سر لقمه یا طعمه‌ای بود و سطح دعوای آن بالاتر نمی‌رفت!» عبدالکریم سروش، پیشین، ص ۹-۱۰.

حوزه‌های مختلف دنیا، قدرت، اخلاق، ارزش، دانش و... نفی شود، در ارتباط با یک‌دیگر تفسیر شده و مجموعه آن‌ها یک کل منسجم معطوف به غایتی خاص را ترسیم می‌کنند.

ج) معرفی راهبردهای عملی برای رویارویی با غرب

حضرت امام در گام اثباتی سوم خود در برابر غرب، تلاش کرد داشته‌های جوامع شرقی به ویژه اسلام را به آن‌ها نشان دهد و در مواردی به داشته‌های آن‌ها بیفزاید. چند محور مهم و عمده که وی در این مورد بر آن‌ها تأکید داشت، عبارت است از:

۱) اسلام به عنوان منبعی که قادر به رفع نیازهای انسانی است، چه در حوزه مسایل فردی و چه در حوزه مسایل اجتماعی.

۲) استقلال کشورهای شرقی در برابر کشورهای غربی؛ به این معنا که اولین و مهم‌ترین گامی که مصلحان و رهبران سیاسی جوامع شرقی باید برای پیشرفت کشورهای خود بردارند، رها شدن از سلطه و قیمومت کشورهای غربی است.

۳) شرق، هویتی مستقل در برابر غرب؛ به این معنا که تمدن شرقی، تمدنی تاریخی، مؤثر و پویاتر از غرب می‌باشد و برای ادامه حیات خود هیچ نیازی به گدایی از تمدن غرب ندارد.

۴) خودباوری؛ به این معنا که انسان‌های ستم‌دیده، مادام که خود را به طور مستقل در برابر انسان‌های ستمگر قرار ندهند، امکان دسترسی به یک زندگی آزاد انسانی را نخواهند داشت.

به عنوان نمونه، به برخی از مصادیق اصول کلی در کلام حضرت امام اشاره می‌شود:

اسلام؛ رفع‌کننده نیازهای فردی و جمعی

«ممالک اسلامی تا اسلام را نیابند نمی‌توانند زندگی شرافتمندانه بکنند. مسلمین باید اسلام را پیدایش کنند. اسلام از دستشان فرار کرده...»^۱

استقلال؛ ضرورت تاریخی جوامع شرقی

«مسلمین اگر... آن سیاستی که در حج به کار رفته است... را پیدا کنند، کافی است برای این که استقلال خودشان را پیدا کنند، ولی مع‌الأسف ما گم کردیم اسلام را. آن اسلامی که الآن دست ماست به کلی از سیاست جدایش کردند، سرش را بردند، آن چیزی که اصل مطلب است از آن بردند و جدا کردند و مابقی‌اش را دست ما دادند.»^۲

۱- بیانات امام در جمع گروهی از دانشجویان عربستان سعودی مقیم ایران، (۱۳۵۸/۸/۱۱)، صحیفه نور، ج ۱۰،

ص ۱۱۶-۱۱۷.

۲- همان.

شرق؛ تمدن برتر از غرب

«تا ملت شرق خودش نفهمد این معنا را که خودش هم یک موجودی... یک ملتی... یک جایی است، نمی‌تواند استقلال خودش را به دست بیاورد... با تبلیغات بسیار زیاد.. طوری کردند که ملت شرق خودش را به کلی در مقابل غرب و در مقابل ابرقدرت‌ها باخته است و گم کرده... مکتب بزرگ اسلام که رأس همه مکاتب است و در شرق است، شرق او را گم کرده است. تا این کتب را پیدا نکند شرق و نفهمد مکتبش چه است و خودش چه است و خودش هم یک موجودی است و کشورش هم یک کشوری است، نمی‌تواند مقابله کند با غرب، برای این که هر جور مقابله‌ای که بکند، آن‌ها روی آن تبلیغاتی که دارند این مقابله را خنثی می‌کنند»^۱.

«شرق باید... خودش را که گم کرده پیدا کند. این‌ها با تبلیغات خودشان ما را همچو... غرب‌زده کردند که همه... مفاخر خودمان را یادمان رفت، برای خودمان دیگر چیزی قائل نیستیم... ما تا نفهمیم که محتاج به آن‌ها نیستیم، نفهمیم که آن‌ها محتاج به ما هستند، نه ما محتاج به آن‌ها، نمی‌توانیم اصلاح بشویم. شرق همه چیز دارد... همه چیزش از غرب بهتر است، فقط تهی‌اش کردند از خودش. ما تا خودمان را پیدا نکنیم... نمی‌توانیم سرپای خودمان بایستیم. باید از مغزهای ما اسم غرب زدوده شود... شرق باید در غرب را ببندد... غرب به ما یک چیزی که مفید به حال ما باشد نخواهد داد و نداده است. غرب هر چه به این طرف فرستاده آن‌هایی بوده که برای خودش مفید بوده است، حالا مضر به حال ما باشد یا نباشد مطرح نیست»^۲.

خودباوری؛ تنها طریق موفقیت ما در برابر غرب

حضرت امام فقدان روحیه خودباوری در میان انسان‌های شرقی به‌ویژه قشرهای تحصیل‌کرده آن‌ها را یکی از عوامل اصلی انحطاط و عقب‌ماندگی جوامع شرقی می‌دانند. البته حضرت امام به هنگام استعمال واژه عقب‌ماندگی برای جوامع شرقی، به ندرت آن را در مقایسه با جوامع غربی به کار می‌برد، زیرا معتقد است اساساً تمدن شرقی به لحاظ دربر داشتن آموزه‌های انبیای الهی غنی‌تر و پویاتر از تمدن غربی می‌باشد. منظور ایشان از به کارگیری این واژه، تأکید بر این مطلب است که جوامع شرقی نتوانسته‌اند متناسب با داشته‌های خود پیش روند. از این رو، حضرت امام سخت تلاش می‌کند انسان‌های جوامع شرقی را به آن‌چه خود دارند توجه و تبه دهد. به عنوان مثال، وی حتی به مقوله علم و تحصیل در غرب، در مقایسه با تحصیل در شرق، نیز به دیده تردید نگریسته و می‌فرماید:

۱- بیانات امام در جمع نمایندگان سازمان‌های آزادیبخش جهان، (۵۸/۱۰/۲۰)، صحیفه نور، ج ۱۱، ص ۲۳۸-۲۳۹.
۲- بیانات امام در دیدار با اعضای انجمن اسلامی دانشجویان مدرسه عالی ترجمه، (۵۸/۸/۷)، صحیفه نور، ج ۱۰، ص ۷۵-۷۶.

«یک همچو مغزهایی که همه چیز را از آن جا می‌دانند و مع‌الأسف دامن زده به تمام تبلیغاتی که بوده است... به این که... تا یکی دلش درد می‌گیرد برود اروپا، یکی می‌خواهد چند کلمه چیزی یاد بگیرد برود اروپا، شما اگر این‌هایی که رفتند اروپا و تحصیل به خیال خودشان کردند بیاورید با آن کسی که صحیح در این جا تحصیل کرده باشد (والاً این جا هم تحصیل صحیحی برای ما درست نکردند) اگر مقایسه کنید، می‌بینید که این که رفته اروپا، رفته تفریح بکند، رفته کاغذ بگیرد بیاید این جا، تحمیل مردم بشود، اجازه بگیرد، اجازه تحمیل به مردم، آن دیپلمی را که به جوان‌های ما می‌دهند خیلی آسان‌تر و زودتر است از آن که به خودشان می‌دهند، برای این که خودشان می‌خواهند دانشمند بشوند، ما را می‌خواهند نگذارند، ما را همچو کردند که هر چه هست از آن جاست و خودتان هیچ چیز نیستید. این را باید به خودمان اثبات کنیم که ما هم آدمیم، که ما هم هستیم در دنیا، که شرق هم یک جایی است، همه‌اش غربی نیست، شرق هم یک جایی است که خزائنش بیش‌تر از همه جا و متفکرینش بیش‌تر از همه جا بوده است»^۱.

۲-۲) روش‌های سلبی

الف) به هم زدن استانداردهای جهانی (نظریه سیستم‌ها)

بر اساس نظریه سیستم‌ها، هر سیستم (Box) دارای یک ورودی (داده، نهاده، درون‌داد)، یک خروجی (بازده، برون‌داد) و یک تأثیر و تأثر متقابل میان این دو (بازخوراند) می‌باشد. در درون این سیستم، عناصری مرتبط با هم و در یک نظم و سیاق معطوف به هدفی خاص وجود دارد.^۲ به لحاظ علمی، در یک سیستم مطلوب، با کم‌ترین (Minimum) داده باید به بیش‌ترین (Maximum) بازده رسید. این حالت زمانی می‌تواند به وجود آید که عناصر درون سیستم در جایگاه و شرایطی کاملاً استاندارد قرار گرفته باشند. به هر میزان که این جایگاه و شرایط از حالت استاندارد خود فاصله گیرد، به همان میزان، از مقدار بازده کم خواهد شد.^۳

حضرت امام نیک می‌دانست که طراح سیستم فعلی جهانی، مسلمانان نیستند، از این رو، خروجی این سیستم هم نمی‌تواند به نفع مسلمانان تعریف شده باشد، زیرا طراح هر سیستمی تلاش می‌کند به گونه‌ای سیستم خود را طراحی کند که خروجی آن به نفع خود و به ضرر دشمنش باشد. با این

۱- بیانات امام در جمع اساتید دانشگاه تهران، (۵۸/۱۰/۱۴)، صحیفه نور، ج ۱۱، ص ۱۹۳-۱۹۲.

۲- البته یک سیستم از مفاهیم دیگری از جمله، محیط، کلیت، تعامل، ساختار و... نیز تشکیل می‌شود که بی‌ارتباط با این بحث می‌باشد.

۳- برای اطلاع بیش‌تر از نظریه سیستم‌ها، ر.ک: علی رضاییان، تجزیه و تحلیل و طراحی سیستم، سمت، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۸۰.

از موفقیت‌های مهم
حضرت امام در
برابر غرب این
است که تلاش کرد
تا آن‌جا که ممکن
است مفاهیم،
ساختار و
روش‌های عملی
کردن اندیشه خود
را خارج از
چارچوب اندیشه
غربی و بلکه در
جهت مخالف آن‌ها
تنظیم کند.

فرض، وی می‌دانست به هر میزانی که کارآمدی سیستم رقیب را به چالش کشد، در حقیقت، رقیب را ضعیف کرده است.

یکی از مهم‌ترین و در عین حال مطمئن‌ترین راه‌هایی که می‌توان رقیب را ضعیف کرد و به چالش کشاند این است که استاندارد عناصر درون سیستم حاکم بر وی را به هم زد. بر اساس این، حضرت امام برنامه‌های نظری و عملی خود را در جهت خروج از سیستم جهانی تنظیم کرد.

از موفقیت‌های مهم حضرت امام در برابر غرب این است که تلاش کرد تا آن‌جا که ممکن است مفاهیم، ساختار و روش‌های عملی کردن اندیشه خود را خارج از چارچوب اندیشه غربی و بلکه در جهات مخالف آن‌ها تنظیم کند.^۱ در جهانی که ادبیات آن، ساختارهای سیاسی اجتماعی آن، نظام تعلیم و تربیت آن و... تحت سیطره غرب قرار گرفته است، حضرت امام به هیچ کدام آن‌ها تن نداد. به عنوان مثال، در زمانی که وی در نجف اشرف، در مقام تئورسین حکومت اسلامی اصول یک حکومت اسلامی مطلوب را تبیین و ترسیم می‌کرد، که محصول آن تلاش‌ها در دو کتاب بیع و ولایت فقیه گردآوری شده است، ادبیات سیاسی حاکم، از مفاهیمی چون: احزاب، پارلمان، رأی‌گیری، دموکراسی و... بهره می‌گرفت، اما هیچ یک از این مفاهیم حتی یک بار در این دو کتاب به کار نرفته است، بلکه حضرت امام مفاهیم کلیدی اندیشه سیاسی خود را طبق ادبیات دینی تنظیم کرد که از جمله آن‌ها می‌توان به مسجد، هیئت‌های مذهبی، بیعت، شورا، مستضعفین و... اشاره کرد.

در ساختار سیاسی نیز، وی طرحی ریخت که هیچ معادل مشابهی در نظام سیاسی موجود نداشت. نظام سیاسی مبتنی بر ولایت فقیه، نظامی منحصر به فرد بود و در هیچ جای دنیای معاصر حضرت امام معادل نداشت. نهادهای هماهنگ و تشکیل دهنده این نظام نیز، منحصر به فرد بود. به عنوان مثال، در هیچ نظام سیاسی، نهادهایی مانند کمیته امداد، جهاد سازندگی، دادگاه ویژه روحانیت، سپاه، بسیج، بنیاد شهید و جانبازان، بنیاد مستضعفین، و... وجود ندارد.^۲ منحصر به فرد

۱- برای حضرت امام ممکن نبود همه مناسبات اجتماعی را یک‌باره از هم‌سویی با غرب جدا سازد، زیرا عادات و پارادایم‌های اجتماعی متناسب با آن‌ها به تدریج و نه دفعتی شکل می‌گیرند.

۲- البته حضرت امام هرچند در اندیشه سیاسی خود از مدل غرب استفاده نکرد، اما بنا به ضرورت‌های زمانی و مکانی، در مقام نظام‌سازی (نه اندیشه‌ورزی) در مواردی ناگزیر شده است به اقتضائات عصر خود تن دهد. به همین علت است که در نظام سیاسی حضرت امام در کنار بسیاری از ساختارها و نهادهای منحصر به فرد، از مفاهیم، ساختارها و نهادهای موجود غربی نیز استفاده شده است. هنر حضرت امام این است که مؤلفه‌های غربی را به گونه‌ای در نظام خود به کار برده است که در عمل از کارآمدی تعریف از سوی غربی‌ها افتاده است. به عنوان مثال، سیستم تفکیک قوای سه‌گانه از نسخه‌ها و مدل‌های غربی اخذ شده و ساختار نظام سیاسی حضرت امام نیز وارد شده است، اما آن چنان قید خورده است که خود غربی‌ها هم از این ساختاری که به ما وام‌دهاند راضی و خشنود نیستند.

بودن مفاهیم، ساختار و نهادهای نظام سیاسی حضرت امام، از چند جهت می‌توانست غرب را به چالش بکشد:

۱) تحقق چنین نظامی در عالم خارج، به خودی خود می‌تواند دلیلی برای امکان خروج از سیستم جهانی غرب باشد. به عبارت دیگر، تحقق نظامی خارج از چارچوب تعریف شده جهانی، بی‌بدیل بودن و تک‌نسخه بودن نظام جهانی را به چالش می‌کشد. غرب به‌ویژه از پایان قرن نوزدهم، تلاش کرده است نظام خود را به عنوان آخرین نسخه نظام‌های بشری تعریف کند. این مطلب در جای‌جای مطالب تئوریسین‌ها و نظریه‌پردازان غربی به چشم می‌خورد. برخی از این نظریه‌پردازان، از جمله والرش‌تاین (در نظام واحد جهانی)، تافلر (در موج سوم)، هانتینگتون (در برخورد تمدن‌ها) و... مهم‌ترین تئوری‌های علمی خود را به اثبات این مطلب اختصاص داده‌اند. نشان دادن الگویی جدید برای نظام جهانی، بیش از هر چیز دیگر می‌توانست بقا و دوام این نظام جهانی را به خطر اندازد.

۲) منحصر به فرد بودن مفاهیم، ساختار و نهادهای نظام سیاسی حضرت امام، راه هرگونه نفوذ اندیشه غربی را برای تحریف آن می‌بندد. غربی‌ها با این مفاهیم، ساختار و نهادها به کلی بیگانه بوده و هستند، به همین علت، نمی‌توانند آن را پیش‌بینی، محاسبه و کنترل کنند، زیرا قواعد حاکم بر این نظام، غیر از قواعدی است که غربی‌ها با آن‌ها آشنا هستند. به عنوان مثال، غربی‌ها هیچ‌گاه کارآمدی اجتماعی و نقش حرکت‌آفرینی محافل عزاداری را نمی‌فهمیدند و هنوز هم نمی‌فهمند و به همین دلیل، در تحلیل‌های خود درباره تحقق انقلاب ۱۳۵۷، هیچ اشاره‌ای به نقش عزاداری‌ها در حرکت‌آفرینی اجتماعی نشده است. این در حالی است که حضرت امام فرمود: ما هرچه داریم از محرم و صفر داریم.

مفاهیم ولایت فقیه، شهادت، ایثار، شیفته خدمت، جنبش محرومین و پابرهنگان و... از جمله مفاهیمی است که هنوز هم امکان فهم عمیق آن‌ها هم برای غربی‌ها و هم برای شرقی‌هایی که در فضای علمی غرب تربیت شده و نفس می‌کشند، وجود ندارد. به نظر می‌رسد حضرت امام با این ابتکار که موفق شد قدرت فهم و محاسبه را از دنیای غرب بگیرد، در عمل قدرت کنترل آن‌ها را بر نظام اسلامی، به حداقل و بلکه به صفر رساند و این خود، چالشی سنگین بر سر راه اندیشه غربی می‌باشد.

ب) به کارگیری روش نقد کلان‌علیه غرب

از زمانی که غرب به عنوان چالشی اساسی بر سر راه اسلام و مسلمین قرار گرفته است، اندیشمندان حوزوی و دانشگاهی اسلامی تلاش کرده‌اند با نقد غرب، ثابت کنند که هنوز هم، و بلکه برای همیشه، اسلام به عنوان دین برتر می‌باشد. نقدهایی که از جانب اندیشمندان اسلامی به غرب وارد

شده است، یا ناظر به مبانی نظری آن و یا ناظر به رفتارهای عینی غربی‌ها می‌باشد. با نگاهی منصفانه می‌توان اذعان کرد که در بسیاری از موارد نقدها جذبی، علمی و دقیق بوده است، به طوری که مثلاً در بعد نظری می‌توان ادعا کرد که نظرات اندیشمندان غربی از جمله دکارت، بیکن، کانت، هگل، هیوم، مارکس، نیچه و... به درستی توسط اندیشمندان اسلامی نقد شده است. اما آیا با نقد و به چالش کشیده شدن این افراد، غرب هم مورد نقد واقع و به چالش کشیده شده است؟ به جرئت می‌توان گفت خیر؛ زیرا:

اولاً، غرب مابعد رنسانس، از چند میلیارد انسان تشکیل شده است که از این میان، نقد ده‌ها و صدها تن، در برابر آن جمعیت، بسیار ناچیز بوده و با نقد عده‌ای محدود، کل، نقد نمی‌شود. به عنوان مثال، با نقد پاره‌ای از آرای هگل، هرگز کلیت غرب مورد نقد قرار نمی‌گیرد، زیرا حتی اگر معتقد شویم هویت و جوهر یک تمدن یا یک فرهنگ در اندیشه اندیشمندان آن خلاصه شده است (نظریه نخبه‌محوری در فلسفه تاریخ)، باز هم نقد ده‌ها و صدها تن از دانشمندان غربی نقد جزئی خواهد بود و نه کلی.

ثانیاً، غرب، تنها یک اندیشه نیست تا همه آن در اندیشه دانشمندان آن خلاصه شده و تبلور یافته باشد. غرب، یک عینیت است که هم دارای مبانی نظری و اندیشه‌ای است و هم دارای ادبیات و هنر و هم دارای ابزار محسوس. به عبارت دیگر، غرب تنها یک فرهنگ نیست، بلکه یک تمدن است و تمدن اعم از فرهنگ است؛ یعنی برخلاف فرهنگ که ناظر به فرد می‌باشد، ناظر به جمع و اجتماع است و نیز برخلاف فرهنگ که ناظر به بعد معنوی بشر می‌باشد، ناظر به بعد مادی است. به عبارت سوم، تمدن، وجه عینی شده فرهنگ است و دایره آن هم بسیار گسترده‌تر از فرهنگ می‌باشد.

غرب، آن‌گاه به چالش کشیده می‌شود که نقد ما ناظر به تمدن آن باشد و نه صرفاً ناظر به فرهنگ آن و این مهم زمانی تحقق می‌یابد که نقد ناظر به این سه حوزه (مبانی نظری، ادبیات و هنر، ابزار محسوس) باشد و این سه حوزه را سه بعد و سه حیث در غرب لحاظ کرده باشد به گونه‌ای که میان آن‌ها ارتباط ببیند و هر کدام آن‌ها را در تقویت دیگری سهیم بدانند. در این صورت، نقد ما ناظر به کل غرب می‌باشد.

حضرت امام بر خلاف عمده نقدهای پیش از خود که تنها ناظر به پاره‌ای آرای اندیشمندان غربی بود و به همین علت، تنها می‌توانست صاحب آن رأی و پیروانش را به چالش بکشد، روش نقد کلان غرب را در پیش گرفت. وی، نقدهایی به غرب وارد کرد که کلیت غرب را به‌رغم همه تکثر و اختلافی که داشت، به چالش می‌کشید. نقدهای کلی حضرت امام ناظر به سه جایگاه خاص در تاریخ تمدن

حضرت امام بر
خلاف عمده
نقدهای پیش از
خود که تنها ناظر
به پاره‌ای آرای
اندیشمندان غربی
بود و به همین
علت، تنها

می‌توانست
صاحب آن رأی و
پیروانش را به
چالش بکشد، روش
نقد کلان غرب را در
پیش گرفت. وی،
نقدهایی به غرب
وارد کرد که کلیت
غرب را به‌رغم همه
تکثر و اختلافی که
داشت، به چالش
می‌کشید.

غرب است. امام در این شیوه، هم نقطه شروع و نخستین غرب (یونان)، هم نقطه پایانی غرب (یوتوپیا‌های جهانی شدن) و هم بستر حرکت غرب را مورد نقد قرار داد:

جای‌گزینی کربلا به جای یونان باستان به عنوان کانون تحرک تاریخ (نقد کلان بر نقطه آغازین غرب) بعد از رنسانس، تقریباً همه اندیشمندان و ایسم‌های متکثر غربی، در مرحله نخست تلاش کردند این نکته را ثابت کنند که غرب جدید اصول خود را از غرب قدیم یونان باستان گرفته است. آن‌ها از مقطع قرون میانه با عنوان دوره فترت (قرون تاریک‌اندیشی) یاد کرده و ادعا نمودند غرب جدید، بسط همان اصول یونان باستان می‌باشد. در گام بعدی، بر اساس آن‌چه ادوارد سعید در جای‌جای کتاب شرق‌شناسی خود آورده است، تلاش کردند ثابت کنند که تاریخ همه اقوام کره زمین تمام شده است و تنها تاریخی که اینک زنده و پویا است، تاریخ غرب می‌باشد.^۱ به عنوان مثال، کارل یاسپرس می‌نویسد:

«آن‌چه در دوره محوری^۲ روی داد و ساخته و آفریده و اندیشیده شد، تا امروز پایه و مایه زندگی آدمیان است. آدمی در هر یک از جنبش‌ها و عروج‌های خود، دوره محوری را به یاد می‌آورد و به آن باز می‌گردد و از آن کسب نیرو و حرکت می‌کند. از آن زمان، قاعده بر این است که به یاد آوردن و زنده کردن امکانات دوره محوری (مثلاً در دوره رنسانس) سبب جنبش و عروج معنوی می‌گردد. بازگشت به این آغاز، واقعه‌ای است که دایم در چین و هندوستان و باخترزمین تکرار می‌شود.

دوره محوری نخست در حوزه‌های محدود آغاز می‌شود ولی در طی تاریخ، همه جا را فرامی‌گیرد. هر قومی که از جنبش‌ها و شگفتی‌های دوره محوری بهره‌ای بر نمی‌گیرد، به صورت قوم طبیعی با زندگی بی‌تاریخ، هم‌چنان که در هزاران سال بوده است، باقی می‌ماند. مردمانی که بیرون از سه دنیای دوره محوری به سر می‌بردند، یا به کلی از جنبش‌ها و شگفتی‌های این دوره برکنار ماندند یا با

۱- ر.ک: ادوارد سعید، شرق‌شناسی، ترجمه عبدالرحیم گواهی، نشر فرهنگ اسلامی، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۱.

۲- یاسپرس از دوره‌های یاد می‌کند که نام آن را دوره محوری گذاشته است. از نظر وی این دوره، آکنده از رویدادهای خارق‌العاده است: در چین کنفوسیوس و لائوتسه به دنیا آمدند و همه شعبه‌های فلسفه چین پدیدار شد و موتی، چوانگ تسه، لی‌تسه و متفکران بی‌شمار دیگر، اندیشه‌های خود را بیان کردند. در هندوستان اوبانیشادها به وجود آمد و بودا پیدا شد و در آن‌جا نیز مانند چین همه امکان‌های تفکر فلسفی تا شکاکیت و مادی‌گری و سوفسطایی‌گری و نیست‌انگاری شکفته گردید. در ایران، زرتشت نظریه تکلیف‌آور خود را درباره نبرد خوب و بد ارایه کرد. در فلسطین پیامبرانی مانند الیاس، اشعیا، ارمیا و یسوعا برخاستند و یونان هومر را پرورد و بزرگانی را چون پارامیدس، هراکلیت، افلاطون توسیدید و ارشمیدوس را به دنیای علم معرفی نمود. همه آن جنبش‌های معنوی، در طی این چند قرن، در چین و هند و باخترزمین تقریباً هم‌زمان روی داد بی‌آن‌که ارتباطی با یک‌دیگر داشته باشند؛ ر.ک: کارل یاسپرس، آغاز و انجام تاریخ، ترجمه محمدحسن لطفی، انتشارات خوارزمی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۳، ص ۱۶.

گذشت زمان با یکی از آن مراکز معنوی ارتباط یافتند؛ و در صورت اخیر، تاریخ، آن‌ها را به خود پذیرفت و بدین سان در جریان تاریخ قرار گرفتند. مثلاً در غرب، اقوام ژرمن و اسلاو، در شرق، ژاپنی‌ها و مالزی‌ها و سیامی‌ها.

بسیاری از اقوام طبیعی به سبب ارتباط یافتن با مراکز فرهنگی دوره محوری از میان رفتند. همه آدمیانی که پس از دوره محوری زندگی کردند، یا به صورت قوم طبیعی ماندند و یا از جنبش دوره محوری که یگانه واقعه بنیادگذار بود بهره‌ور گردیدند. اقوام طبیعی، در دوره‌ای که تاریخ وجود دارد، بقایای دوران پیش از تاریخ‌اند که حوزه‌اش روز به روز کوچک‌تر شده و در زمان ما به کلی پایان یافته است»^۱.

در برابر این اندیشه، حضرت امام، درست، زمانی که سایه تمدن غرب بر سر همه اقوام افتاده بود، حرکتی در خلاف جهت این تمدن آغاز نمود و با هموار نمودن این مسیر عده زیادی را در سراسر عالم با خود همراه کرد. وی وقتی اصول تمدنی خود را تثبیت کرد و در برابر فرهنگ غرب، فرهنگی زنده‌تر و پویاتر ارائه نمود، با بیان این جمله که: «ما هرچه داریم از محرم و صفر داریم»، مرکز غرب جدید، یعنی یونان باستان را به چالش کشید.

حضرت امام با بیان این جمله، در حقیقت، مرکزیت تاریخ جدید را که انقلاب اسلامی ایران آغازگر آن بوده است از یونان باستان به کربلا منتقل کرد. گشودن چنین راهی فراوی بشر معاصر، می‌توانست چالشی بر سر راه همه اندیشمندان و مکاتب و ایسم‌های غربی که با کربلا بیگانه‌اند، باشد. این نقد، دیگر نقدی نبود که تنها یک شخصیت یا یک جریان را در غرب به چالش بکشد بلکه نقدی بر کانون اندیشه‌های غرب بود.

کربلایی که حضرت امام معرفی کرد تنها یک عقیده نیست، بلکه کربلا یک فرمول است؛ فرمولی برای چگونه زندگی کردن که در آن مرگ و حیات به خوبی معنا شده است. کربلا شیوه زندگی است. معرفی این شیوه در برابر شیوه زندگی در فرهنگ غربی، به راحتی می‌توانست برای غرب جدید چالش ایجاد کند.

دکتر رمضان عبدالله دبیر کل فعلی جنبش جهاد اسلامی فلسطین می‌گوید: «شهید دکتر فتحی شقاقی مؤسس و دبیر کل نخست، این جنبش، در زمان حیات خود، روزی به من گفت: برو تاریخ کربلای امام حسین (علیه السلام) را مطالعه کن. پس از مدتی به وی گزارش دادم که مطالعه کردم. گفت: دوباره بخوان. پس از مدتی گزارش دادم که دوباره خواندم. گفت: سه‌باره بخوان. پس از مدتی گزارش دادم

کربلایی که
حضرت امام
معرفی کرد تنها یک
عقیده نیست، بلکه
کربلا یک فرمول
است؛ فرمولی برای
چگونه زندگی
کردن که در آن مرگ
و حیات به خوبی
معنا شده است.
کربلا شیوه زندگی
است. معرفی این
شیوه در برابر
شیوه زندگی در
فرهنگ غربی، به
راحتی می‌توانست
برای غرب جدید
چالش ایجاد کند.

که سه‌باره خواندم. گفت چهارباره بخوان. گفتم: آقا! حفظ شدم، چه قدر بخوانم؟ گفت: آن قدر بخوان تا کربلایی شوی؟ گفتم: چه‌طور؟ گفت: من بعد از این همه سال تجربه رهبری مبارزه ملت فلسطین با اسرائیل به این نتیجه رسیده‌ام که ملت فلسطین برای نجات خود تنها یک راه بیش‌تر ندارد و آن این است که به کربلای حسین بن علی علیه السلام اقتدا کند.

بی‌جهت نیست که ملت فلسطین در انتفاضه‌های جدید خود عملیات استشهادی را که بی‌شک یادگار و هدیه کربلای حسینی به تاریخ می‌باشد سرلوحه مبارزه خود قرار داده است.

امروزه نوجوانان و جوانان فلسطینی عملیات‌های استشهادی آگاهانه اجرا می‌کنند. آن‌ها با دست خود وصیت‌نامه می‌نویسند و قبل از عملیات استشهادی در مقابل دوربین آن را قرائت می‌کنند و عجیب این که معمولاً در ابتدا یا انتهای آن جمله‌ای کوتاه به این مضمون که «اهداء الی سیدنا الاعظم الخمینی یا الخامنهای» وجود دارد که نشان می‌دهد آن‌ها نیک دانسته‌اند که این کاری که انجام می‌دهند در ادامه خط مبارزه کیست.

چند سال قبل، عده‌ای صهیونیست از سراسر جهان به تل‌آویو آمده و در آن‌جا کنفرانس را که بعدها به کنفرانس تل‌آویو معروف شد برگزار کردند که رسالت آن بازکاوی ماهیت جنبش‌های شیعی در خاورمیانه بود. در این کنفرانس سه‌روزه افرادی چون برنارد لوئیس، مایکل ام. جی. جنشر، برونبرگ و مارتین کرامر حضور داشتند. نتیجه به دست آمده در این کنفرانس در تحلیل ماهیت جنبش‌های شیعی این بود که شیعیان به اسم امام حسین علیه السلام قیام می‌کنند و به اسم امام مهدی علیه السلام قیام خود را حفظ می‌کنند.^۱

کربلایی که حضرت امام معرفی کرد به مثابه خط سرخ عزیمت ما به سوی خط سبز ساحلی است که امام قائم(عج) بر آن تکیه زده است. ما اینک در میانه دو خط سرخ و سبز، در حال پیمودن راهی هستیم که باید تکامل تاریخ در آن تحقق یابد و این راه، یادگاری بود که امام راحل در زمانه‌ای که بزرگ‌ترین مشکل بشر بی‌راهی بود، به بشریت معاصر خود هدیه کرد و خط بطلانی بر ادعای بزرگ اما پوچ غرب، مبنی بر کارآمدی راه یونان باستان کشید.

گفتمان مهدویت، چالشی بر سر یوتوپیا‌های غرب (نقدی کلان بر نقطه پایانی غرب) از عصر روشن‌گری به بعد که جریان علم و صنعت در غرب بسیار فعال و پیچیده شد و کم‌کم همه جریان‌های دیگر را از خود متأثر ساخت، بسیاری از اندیشمندان غربی گمان کردند بشر اینک به پایان راه رسیده است و به همه آن‌چه ممکن بود در دنیا به آن‌ها دست‌رسی پیدا کند، رسیده است. این

اندیشه در نوشته‌های برخی از اندیشمندان غربی، از جمله تافلر، هانتینگتون، فوکویاما و... به طور صریح و شفاف بیان شده است.

مهم این است که اینک، بشر غربی خود را برتر از همه اینای بشر و راه و مسیر خود را کمال‌یافته‌تر از دیگر راه‌ها می‌داند. این برتری به گونه‌های متفاوت در تئوری جهان واحد امانوئل والرشتاین، موج سوم الوین تافلر، پایان تاریخ فرانسیس فوکویاما، دهکده جهانی مارشال مک‌لوهان، نظم نوین جهانی جورج بوش، برخورد تمدن‌های ساموئیل هانتینگتون و... بیان شده است. همه این تئوری‌ها به گونه‌ای تبیین شده است که انسان‌ها ناگزیر از تن دادن به تمدن غرب باشند.

حضرت امام با تکیه بر ادبیات دین اسلام، راهی را فراروی بشر معاصر خود باز کرده که با ایمان به آن، دیگر نمی‌توان به راه و مسیر غرب، به عنوان آخرین راه معتقد بود. امام از مصلح موعود سخن گفت، و عصر ظهور را مطرح کرد و مردم را با امام عصر (عج) آشنا نمود. او به جای این که عمر خود را در تبیین دست پنهان بازار آدم اسمیت و هایک صرف کند، به تبیین دست آشکار الهی در ربوبیت و سرپرستی جهان هستی پرداخت و ولی خدا را مجرا و طریق این ربوبیت معرفی کرد.

او از مصلحی سخن گفت که در عمق فطرت بشر حضور داشت. او گفتمان مهدویت را مطرح کرد. در گفتمان مهدویت، مفاهیمی است که به روشنی مفاهیم گفتمان غربی را به چالش می‌کشاند. به عنوان مثال، ایمان داشتن به مفهومی به نام انتظار، دل بردن و گذشتن از غرب را در پی خواهد داشت. انتظار، هم چنان که مرحوم دکتر شریعتی به خوبی بیان کرده است، در متن خود، متضمن مفهوم اعتراض می‌باشد و اعتراض به نوبه خود دربردارنده مفهوم حرکت و قیام می‌باشد. انتظار یعنی اعتراض به وضع موجود به امید تحقق وضع موعود. و غرب، وضعیت موجود دنیای معاصر ماست و پیش فرض مفهوم منتظر، اعتراض به این وضع می‌باشد. ترویج فرهنگ مهدویت که حضرت امام آن را رسالت نهایی خود معرفی کرده بود نیز می‌توانست غایت حرکت تمدن غرب را به چالش بکشد. در حقیقت، حضرت امام با معرفی کربلا به عنوان کانون تحرک تاریخ، آغاز راه غرب و با معرفی

حضرت مهدی (عج)، پایان راه غرب را به چالش کشید.

گشودن فضای معنویت (نقدی بر بستر و مسیر غرب)

بر اساس نگرش حضرت امام، تمدن غرب تمدنی مادی است. به همین علت، هم در بعد نظر و هم در بعد رفتار و عمل بسیار محدود می‌باشد. حضرت امام در عصری که تمدن مادی غرب همه راه‌ها را به روی بشریت بسته بود، با طرح فضای معنویت، غیب، راز و ملکوت، گستره حضور آدمی در این جهان را توسعه و افزایش داد. وی معتقد بود چه رفتار فردی و چه رفتار جمعی انسان، خالی از پرستش نیست؛ یعنی انسان بدون هدف کار نمی‌کند، حال، اگر آن هدف، خدا نباشد، حتماً دنیاست.

حضرت امام در عصری که تمدن مادی غرب همه راه‌ها را به روی بشریت بسته بود، با طرح فضای معنویت، غیب، راز و ملکوت، گستره حضور آدمی در این جهان را توسعه و افزایش داد. وی معتقد بود چه رفتار فردی و چه رفتار جمعی انسان، خالی از پرستش نیست؛ یعنی انسان بدون هدف کار نمی‌کند، حال، اگر آن هدف، خدا نباشد، حتماً دنیاست.

پرستش جمعی دنیا همان چیزی است که حضرت امام در پیام براهت، از آن به بت‌پرستی مدرن تعبیر نمود. بنابراین بر اساس نگرش حضرت امام، جریان غرب، جریان اقامه‌گرایی به دنیا و پرستش و معبدسازی آن در حوزه رفتار، اعتقاد، تفکر، اخلاق و گرایش‌های انسانی است و نتیجه آن در نقطه اوج خود این بوده که از طریق بسترسازی، اخلاق، اعتقادات و ارزش‌ها را تحت تأثیر قرار داده تا آن‌جا که اصل کلمه توحید و اعتقاد به خدای متعال یک امر غیرارزشی و برخاسته از جهالت یا واژگونگی مناسبات اقتصادی تلقی شده است.

نتیجه این اقامه اخلاق مادی، به جریان توسعه سرمایه‌داری و صیانت سرمایه ختم شده است و در مقابل، صیانت و کرامت انسان، تابع جریان توسعه سرمایه‌داری قرار گرفته و عواطف انسانی مثل منابع طبیعی خرج توسعه سرمایه‌داری شده و متناسب با آن، مفاهیم ارزشی تغییر یافته است. جریان تجدد، دنیا را معبد قرار داده و از طریق نظام مفهیمی که تولید نموده، جامعه و ادبیات اجتماعی را تحت تأثیر قرار داده و نیاز و ارضاء را متحول کرده و به خصوص از طریق هنر و فلسفه هنر، در زیباشناسی اجتماعی تغییر ایجاد کرده است.

نتیجه این فکر و رفتار غربی این شده است که تمدن غرب تبدیل به تمدنی گردیده که در همه ارکان و شاخصه‌های آن یک حرکت ضدمعنوی حضور یافته تا جایی که منتهی به غروب معنویت شده است و به همین علت، حقارت، ذلت و ذنات انسان را در پی داشته است. این ادعا که تمدن جدید، تمدنی انسان‌محور است، صحیح نیست، بلکه سرمایه‌سالار است که انسان را قربانی توسعه کرده و به کرامت انسانی ضربه زده است.

اما در نگرش حضرت امام، اولاً انسان غیرمعنوی انسان نیست بلکه حیوانی است که برخی از لذاذ پست و پایین دنیایی را می‌تواند درک کند و از عوالم دیگر محروم است. وی می‌فرماید:

«میزان در انسانیت، معنویت انسان است».^۱

ثانیاً، حیات غیرمعنوی نیز حیات نیست، بلکه مرگ است. مهم‌ترین دغدغه حضرت امام احیای حیاتی باطنی و معنوی برای بشریت بود. شهید آوینی در این باره می‌گوید:

«او حتی یک بار هم نشد که برای تبیین افعال و سیاست‌های خویش مردم را به تاریخ‌های مصطلح رجوع دهد. حتی برای یک بار نگفت که من آمده‌ام تا ایران را به توسعه اقتصادی برسانم. او خود را در برابر احیای حیات باطنی بشر مکلف می‌دانست و می‌فرمود که چون باطن انسان حیات یابد، امور مربوط به دنیای او هم اصلاح خواهد شد».^۲

۱- امام خمینی، صحیفه نور، ج ۸، ص ۳۴.

۲- سید مرتضی آوینی، آغازی بر یک پایان، انتشارات باقی، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۸، ص ۲۰.

حضرت امام با طرح حیات معنوی و باطنی برای بشریت، در عمل، حیات تک‌ساحتی و تک‌بعدی غرب را به چالش کشید و اعلام کرد فضای غیرمعنوی غرب نمی‌تواند برای همیشه ادامه داشته باشد و بشر غربی روزی از زندگی در فضای مادی خسته می‌شود و ناگزیر دوباره به معنویت رو می‌آورد:

«در حقیقت بشر امروز دارد به دوران جدایی مادیت از معنویت پایان می‌دهد... مادیت... کار بشر را مواجه با بن‌بست ساخته است. اینک زمان آن است که فعالیت مادی، آمادگی برای اعتلای معنوی انسان تلقی شود و همین تلقی است که بشریت امروز و فردا را به مذهب بازمی‌گرداند. اسلام دینی است که با تنظیم فعالیت‌های مادی، راه را به اعتلای معنوی انسان می‌گشاید»^۱.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی